



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیستم



برنامه شماره ۹۳۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۷+۳

تو در عقیده ترتیب کفش و دستاری

چگونه رطلِ گران خوار را به دست آری؟

آگاهی از تلخی محرومیت از رطلِ گران خوار یا محرومیت از خاصیت فضاگشایی مرکز انسان به دنبال مسائل و موانع ذهنی. آگاهی از تلخی محرومیت از دانایی و خرد زندگی. آگاهی از تلخی محرومیت زنده شدن به اصل خود و به دام اسباب و علل ذهنی افتادن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۳

ز آن حدیثِ تلخ می گویم تو را

تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را

حدیث تلخ محرومیت از درویشی، سماع و همنازی با کائنات. حدیث تلخ محرومیت از جان زندگی و ابتلا به بیماری و ناخوشی همانیده شدن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۳

ز آن حدیثِ تلخ می گویم تو را

تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را



درواقع زندگی عیبها و دردها، همانیدگیها را بدون علت ذهنی آشکار و به وقت خود مرکز انسان را از هرگونه آلودگی پاک می‌سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادت خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

کار زندگی در پاکسازی مرکز انسان از هرگونه آلودگی، وابسته به علت و سبب‌های ذهنی و تصورات نیست و این کار توسط زندگی در وقتی معین انجام می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۳

ز آن حدیث تلخ می‌گویم تو را

تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را

حدیث تلخ محرومیت از استجاب دعا، اخسئوا و جواب رد شنیدن از زندگی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۵

نالۀ کافر چو زشت است و شهیق

ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰۶

اِخْسَوْاْ بر زشت‌آواز آمده‌ست

کو ز خونِ خلق، چون سگ بود مَسْت

نالۀ زشت کافر فکر و عمل کردن با مرکزی آلوده به درد و همانیدگی است که مورد تأیید و اجابت زندگی نیست. نالۀ زشت کافر هر گونه عقیده و باور همانیده، هر گونه واژه‌های مجاز و ذهنی است که منشأ تسلسل فکر، منشأ انکار رحمت زندگی و منشأ بیماری است، اما رحمت زندگی در ساعت مبارک فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه، در ساعت مبارک شناسایی و زیر بار رفتن و اعتراف به همانیدگی، در لحظه مبارک توبه و بازگشت به این لحظه و پرهیز از رفتن و ماندن در ذهن بدون هیچ‌گونه علت و خدمت ذهنی آماده‌فرو شستن تلخی دردها و محرومیت‌ها است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

نالهای رحمت‌کش در ساعت مبارک فضاگشایی و تسلیم که رحمت زندگی را جذب و انسان را از جنس زندگی و به عهد خود وفادار می‌کند.




مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

چونکه در عهدِ خدا کردی وفا

از گرمِ عهدت نگه دارد خدا

مریم از اورنج کانتی (آمریکا)

سلام آقای شهبازی عزیز 

خدایا قوت بده به شما و همکاران، هم‌یاران، کودکان، جوانان و گروه‌هایی که این برنامه را پشتیبانی می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد؟

نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد

در برنامه ۹۵۶ شما فرمودید تنها سؤالی که از آن منع نشدیم و عیبی ندارد و به تبدیل شدن ما از هشیاری جسمی به هشیاری حضور کمک می‌کند این سؤال است که خدایا خانه تو کجاست؟ در سؤال بمانید و نخواهید جواب ذهنی به سؤال بدهید. هر جواب ذهنی ما را بیشتر اسیر ذهن نگه می‌کند. وقتی نشانه‌ای از یار بر تو آشکار شود و تو آن اقبال را موقعی به دست می‌آوری که نشان را مانند گنجی پیش خودت نگه داری و به هیچ وجه از دست ندهی. سؤال این است «من کی هستم؟» سه تا نقطه بگذاری، خدا این جواب را برایت پر می‌کند. البته به منزله این نیست که با مرکز همانیده این سؤال رو از خودت بکنی و منتظر جواب خدا باشی.

من هم این سؤال را دیروز از خودم کردم و فقط از خدا خواستم نشانه آن را برایم بفرستد و من هم از آن نشانه پاسبانی کنم و مدام آن را مدنظر خودم داشته باشم. با وجود این که بارها و بارها نشانه‌هایی از طرفش به من رسید، ولی من از آن نشانه‌ها خوب نگهداری نکردم و به فراموشی سپردم. ان شاء الله که این نشانه را خوب نگه دارم و مثل گنج از آن محافظت کنم، به موقع از آن استفاده کنم. امروز که داشتیم به گذشته و آینده می‌رفتم به من این نشانه رسید:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً

غَمِ بِيَشٍ وَ غَمِّ كَمِ رَاهَا كُنْ

*نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

بارها وقتی دیگران رو «حَبْر و سَنِي» می کردم این پیام یا نشانه‌ای از خدا برایم فرستاده می شد، ولی من یا به آن توجه نمی کردم یا اگر توجه می کردم، بعد از مدتی از یادم می رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تَا كُنِي مَر غَيْر رَا حَبْر و سَنِي

خَوِيش رَا بَدخُو و خَالِي مِي كُنِي

*حَبْر: دانشمند، دانا

*سَنِي: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مَرْدَةً خُود رَا رَاهَا كَرْدَةً

مَرْدَةً بِيگَانَه رَا جُويد رَفُو



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و، در چهی ای قَلْتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

دوستدار همیشگی شما و گنج حضوری‌ها

سوری، از اصفهان (بندر انزلی)



به نام خداوند بخشاینده مهربان

در ته جوی پندار کمال، سرگین درد و سرگین ناموس هست ای جوانمرد، اگرچه جوی پندار کمال خودش را به تو صاف نشان می‌دهد. بنابراین قبل از این که دیر بشود تو خودت را از آن پیران. این قدرت و این مسئولیت به تو داده شده است و تو نگو من نمی‌توانم نمی‌شود. من به تو جمله خیرها و راهها را نشان می‌دهم و تو را در آن راهها قرار می‌دهم بی واسطه غیر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

آن قدر نگران گرسنگی‌های همانیدگی‌هایت نباش، بی‌نان همانیدگی‌ها سیری می‌دهم تو را، این سیری مرا حس کرده‌ای تا کنون؟ تو می‌ترسی که چگونه بی‌لشکر به جنگ همانیدگی‌های پندار کمال بروی، من بدون سپاه و لشکر تو را یاری می‌دهم، همچنان که تو را از جمادی به نباتی و به حیوانی آوردم، گوش‌کشان می‌کشانت.

حالا تو «أَنْصِتُوا» را گوش کن، در آن تبحر پیدا کن، در آن متبحر شو. «أَنْصِتُوا را گوش کن».

من همه را در خاموشی چراغ همانیدگی‌ها و برداشتن انرژی حضور از درون آن‌ها برای تامین می‌کنم.

پندار کمال تو به دنبال چگونگی انجام این کارها است، اما چگونه می‌تواند سردر بیاورد؟

چگونه انسان توانسته گلی را باز کند یا پشه‌ای را درست کند؟

چگونه همانیدگی‌ها این قدرت و خرد و هدایت و امنیت را دارند که از تبدیل سر در بیاورند؟



تو به زمان و ناظم همانیدگی‌ها پناه می‌بری، درحالی‌که در بی‌نظمی ظاهری حضور، نظم فضای حضور که هیچ‌وقت و هیچ‌کس از آن سر در نخواهد آورد کار خودش را می‌کند. تو یا عاقل می‌شوی و با این شکوه عظیم همراه می‌شوی یا می‌چروکی و در انقباض دائم همانیدگی چروک می‌خوری و تبدیل به چوب خشک می‌شوی و چوب خشک چاره‌ای جز سوزانده شدن ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگین ای فتی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

*فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراقِ او بیندیش آن زمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منہ

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸

ای چو خربنده حریف کون خر

بوسه گاهی یافتی، ما را ببر

*خربنده: خادم الاغ، خرکچی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

آمده‌ام که تا به خود گوش‌کشان‌کشانمت

بی‌دل و بی‌خودت کنم، در دل و جان نشانمت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا گوش کن، خاموش باش

چون زبانِ حق ننگستی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱

از جمادی مردم و، نامی شدم

وز نما مردم به حیوان بر زدم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۲

مردم از حیوانی و، آدم شدم

پس چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم؟

دیوان شمس، مولوی، غزل شماره ۸۵۸

گر زانک چوب خشکی جز ز آتشی نخنبی

ور زانک شاخ سبزی آخر خمید باید



با سپاس فراوان

هنگامه از رشت



باسلام

خلاصه غزل ۱۷۳۶ از برنامه ۹۶۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردم

جناب مولانا می گوید انسان فقط یک محور دارد که باید دور آن بگردد و آن محور این لحظه و مرکز عدم است و اگر اشتباه کند به گرد مرکز عدم نگردد، آن موقع به گرد من ذهنی خودش و مرکز جسم می گردد. در این صورت بخت بد همراهش خواهد بود و دست به هر کاری بزند به درد ختم خواهد شد. بنابراین ما به عنوان امتداد خدا توانایی انتخاب داریم که با فضاگشایی و مهم ندانستن اتفاقات به وسیله ذهن و استفاده از خرد و صنع خداوند به گرد زندگی بگردیم، و اداره زندگی مان را به دست خرد کل بسپاریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

چو نیم مست من از خواب برجهم به صبح

به گردِ ساقیِ خود طالبِ مددِ گردم

من به عنوان هشیاری و امتداد خدا که به خواب ذهن رفته ام، اکنون شناسایی می کنم که اگر همانیدگی ها در مرکز من باشند، به سبب سازی ذهن می افتم و غم و غصه ایجاد می کنم. جناب مولانا راه را نشان می دهد و می گوید اگر دید ذهنت برای مهم نباشد و آن را به مرکزت نیاوری و با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، حتی اگر نیم مست باشی یعنی شراب



کمی به تو رسیده باشد، یک انرژی مست‌کننده‌ای از طرف زندگی می‌آید و تو می‌توانی از خواب این همانیدگی‌ها بلند شوی و دوباره به گرد ساقی کائنات بگردی و اولین مستی خودت را تجربه کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند

به گردِ خالق و بر نقدِ بی‌عددِ گِردم

انسان‌ها گرد لقمه‌های معدود که ذهن نشان می‌دهد می‌گردند. اگر من در این لحظه با فضاگشایی گرد خالق خودم بگردم، به یک هشیاری، یک حالتی دست پیدا می‌کنم که با ذهن قابل شمارش نیست، عدد ندارد و اگر این نقد بی‌عدد زندگی عاشق زندگی بشود، باز هم نمی‌شود شمرد. ما می‌توانیم خوشی‌های ذهن را اندازه بگیریم، ولی شادی بی‌سبب را نمی‌توانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی‌حدی‌ست

مگیر عیب اگر من برون ز حدِ گِردم

عالم محدود عالمی است که ذهن نشان می‌دهد و ما می‌توانیم ببینیم و با ذهن تجسم کنیم، این عالم محدود روی عالم نامحدود که خدا است و ما هم از آن جنس هستیم را پوشانده. بنابراین من به‌جای این که در ذهن در محدودیت بگردم و چیزی را به مرکزم بیاورم که ذهن آن را مهم می‌داند، آن را به مرکزم راه نمی‌دهم و حول مرکز عدم می‌گردم. این مرکز عدم و فضای گشوده‌شده یعنی تعظیم خداوند. شاید من‌های ذهنی عیب بگیرند و بگویند ما دیوانه شده‌ایم، برای



این که آن‌ها بی‌حدی خدا را نمی‌توانند درک کنند، ولی ما که حقانیت این تعلیمات را می‌دانیم و می‌بینیم روی گردان نخواهیم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لحدِ سینه را چو باغی کرد

روا نداشت که من بسته لحدِ گِردم

*لحد: گور، آرامگاه

ما به‌عنوان هشیاری به این جهان آمدیم و با چیزها همانیده شدیم، و در همانیدگی‌ها مُردیم و ذهن قبر ما است و خداوند می‌خواهد قبر من ذهنی را به باغ، به فضای زیبا و دلگشا که پر از خرد و شادی است تبدیل کند، و روا نمی‌دارد که ما این لحظه ذهنمان را به‌صورت جسم به مرکزمان بیاوریم و در ذهن بمیریم و جان ما که بی‌نهایت است، جذب این لحد و محدودیت بشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان

ز پنج و شش گذرم، زود بر احدِ گِردم

این جان بی‌نهایت ما نه در من ذهنی بلکه در آسمان هم نمی‌گنجد، یعنی ما باید از این محدودیت ذهن زودتر بگذریم، چون نمی‌توانیم از جهان زندگی بگیریم. باید شناسایی کنیم که از جنس محدودیت نیستیم، برگردیم و به بی‌نهایت خداوند که با یکتایی او تجربه می‌شود، هرچه زودتر زنده شویم و ما این زود را خیلی دیر کرده‌ایم. ما با اندوه و بخت بد شاگرد نحسی برای خداوند هستیم و در من ذهنی خرابکاری می‌کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار

روا بود که دوسه روز در نمد گردم

*نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می پوشانند.

من از جنس الست بودم و هستم. درست است که من ذهنی درست کرده‌ام و این من ذهنی رنجیده و خشمگین شده و درد به وجود آورده، ولی جناب مولانا می گوید این‌ها را به حساب نیاور، این آینه آسیب نمی بیند. ما آینه خداوند هستیم که رفتیم به ذهن و این طرح خداوند بوده که یک مدتی من ذهنی بسازیم، تا بتوانیم در جهان باقی بمانیم، اما الان می توانیم بدون آسیب از ذهن بیرون بیاییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم

وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردم

انسان‌ها در من ذهنی داشته‌ها و مشخصات ظاهری از جمله پندار کمال و جوانی و زیبایی را ارزش می دانند، فکر می کنند یک گل هستند، درحالی که اگر همین یک گل در فضای گشوده شده رشد کند و خورشید حضور بر آن بتابد تبدیل به باغ می شود و از این تبدیل و صفر شدن من ذهنی نه تنها کم نخواهد شد، بلکه با اتصال به خداوند صد برابر می شود. برای همین باید تعظیم خدا را هر لحظه به جا بیاوریم و تکمیل تعظیم بکنیم و جلو برویم، که این هیچ وقت متوقف نمی شود و این بارگاه بی نهایت است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

میان صورت‌ها این حسد بود ناچار

ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد کردم

اگر ما اتفاق این لحظه را به مرکزمان بیاوریم و برحسب جسم بینیم، یک تصویر پویا به نام من ذهنی درست می‌کنیم، که از جنس جدایی است و از زندگی قطع است. ما در من ذهنی ارزش خود را در مقایسه کردن یک جسم با جسم دیگر می‌دانیم، به همین خاطر به حسادت می‌افتیم، که این حسادت هیجان بسیار مخرب و لاعلاجی است. ما باید همانندگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم و تبدیل به آینه شویم، و این آینه شدن در ما خودبه‌خود صورت می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من از طویله این حرف می‌روم به چرا

ستور بسته نییم، از چه بر و تد کردم؟

*و تد: میخ

جناب مولانا بسته شدن به ذهن را که به موجب آن اجسام و یا چیزها به مرکز ما می‌آیند تشبیه می‌کند به میخ طویله، و می‌گوید، من لحظه به لحظه که یک فکر همانیده بعد از فکر دیگر می‌آید و به موجب آن برحسب آن‌ها حرف می‌زنم، خشمگین می‌شوم و یا خوشحال می‌شوم، را به مرکز راه نمی‌دهم، و غذای همانندگی‌ها مانند تأیید و توجه و قدردانی مردم را نمی‌خورم، بلکه چریدن در فضای گشوده و غذای نور که از آن فضا می‌آید را می‌خورم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه از اردبیل



قصه طغیان اهل سبا بر نعمت‌های خدا

این قصه از ناسپاسی انسان من‌ذهنی می‌گوید که به اندازه سگ هم وفا ندارد.

ابیاتی از دفتر سوم مثنوی:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲

تو نخواندی قصه اهل سبا

یا بخواندی و، ندیدی جز صدا

آیا قصه اهل سبا را که قدر نعمت‌های خدا را ندانستند خوانده‌ایم؟ آیا ما قدر نعمت‌های خدا را می‌دانیم؟ آیا قانون جبران که مهمترین قانون زندگی است را رعایت می‌کنیم؟ یا فقط صدای قصه‌های خوشایند مثنوی را می‌شنویم تا حال من‌ذهنی‌مان خوب شود و پیغام قصه را نمی‌گیریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۳

از صدا آن کوه، خود آگاه نیست

سوی معنی هوش که راه نیست

ذهن ما مثل کوه است، کوه فقط صدا را منعکس می‌کند ولی در معنی هشیار نیست که صدا از اوست. انسانی که در ذهن است، انعکاس صدای همانیدگی‌ها را می‌شنود، درحالی‌که اصل ما هوش است، نه ذهنی که مثل کوه صدا را منعکس می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۴

او همی بانگی کند بی گوش و هوش

چون خُمش کردی تو، او هم شد خَموش

صداهایی که در ذهن ما می‌پیچد مثل انعکاس صدای کوه است، هیچ گوش و هوشی ندارد، اگر به‌عنوان ناظر عقب بکشیم و ذهن را خاموش کنیم، می‌بینیم ما ذهنمان نیستیم و با فضاگشایی می‌توانیم سروصدای ذهن را خاموش کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵

داد حق، اهلِ سبا را بس فراغ

صدهزاران قصر و ایوان‌ها و باغ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶

شکرِ آن نگزاردند آن بدرگان

در وفا بودند کمتر از سگان

عدالت زندگی برای اهل سبا و بدرگان، یعنی انسان‌هایی که خدایت خود را نشناختند و با ناشکری، حرص، تنگ‌نظری و خشم به‌اندازه سگ هم وفا نکردند و طغیان کردند، اجازه داد که در قصر و مال و منال دنیا غرق شوند، زیرا آن‌ها بسیار از خدا دور بودند. پس مواظب باشیم همانیدگی‌ها ما را از مرکز عدم دور نکنند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷

مر سگی را، لقمه نانی ز در

چون رسد بر در همی بندد کمر

اگر برای سگ لقمه نان بیندازیم، آن قدر وفا دارد که از جلوی در آن خانه تکان نمی خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸

پاسبان و حارس در می شود

گرچه بر وی جور و سختی می رود

سگ وفا دارد و از خانه اولی که آن جا غذا خورده است جای دیگر نمی رود، حتی اگر او را دعوا کنند و سختی بکشد، همان جا نگهبانی می کند، ولی اهل سبا به اندازه سگ هم وفا نکردند و از لقمه و نعمت های خدا خوردند و کافری کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹

هم بر آن در باشدش باش و قرار

کفر دارد، کرد غیری اختیار

من ذهنی شکر واقعی ندارد و فقط به خاطر بیشتر کردن همانیدگی ها شکر می کند مثل اهل سبا که شاکر نعمت ها نبودند.

سگ بی وفایی به صاحبش را کفر می داند و از همان در اولی که نان خورده است تا پای جان وفادار می ماند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

آن در اول که خوردی استخوان

سخت گیر و حق گزار، آن را ممان

ما باید مواظب در اول و غسل‌نوشی روز الست باشیم و برای عدم کردن مرکزمان سخت‌گیر باشیم و قانون جبران را رعایت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۰

ور سگی آید غریبی، روز و شب

آن سگانش می‌کنند آن دم ادب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱

که برو آنجا که اول منزل است

حق آن نعمت گروگان دل است

اگر سگ غریبه‌ای به در خانه بیاید سگ به او حمله می‌کند و گاز می‌گیرد تا ادبش کند، ما چه می‌کنیم؟ آیا هر غریبه و هر جسمی را به خانه دلمان می‌آوریم و آن می‌شود خدای ما؟

مولانا می‌فرماید ای انسان، به منزل اولت برگرد و به الست وفا کن، بر در هر خانه نشین و گدایی نکن، حق نعمتی که خدا داده است را ادا کن، تو باید دلت در گرو صاحب‌خانه باشد، دل تو گروگان خداست.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲

می‌گذندش که برو بر جای خویش

حق آن نعمت، فرو مگذار بیش

گاهی زندگی ما را می‌گزد و دچار درد می‌کند تا بفهمیم به جای درگاه خدا که نیستی است به من ذهنی پناه بردیم و هستی ساختیم و حق نعمت صاحب خود را به جا نیاوردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳

از در دل، و اهل دل، آب حیات

چند نوشیدی و، وا شد چشم‌ها

مولانا از ما می‌پرسد چقدر مزه آب حیات را از خانه اصلی و عدم چشیدیم و دهانمان شیرین شد و قدر ندانستیم و باز هم از چیزهای دنیا زندگی خواستیم، چرا چشم‌های ما باز نمی‌شود؟ چون سروصدای ذهن را جدی می‌گیریم و با ناسپاسی به سوی همانیدگی‌ها می‌رویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴

بس غذای سکر و وجد و بیخودی

از در اهل دلان بر جان زدی



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵

باز این در را رها کردی ز حرص؟

گردِ هر دکانِ همی گردی چو خرس؟

چقدر از دست بزرگانمان غذای نور و عشق خوردیم و مست زندگی شدیم و شادی بی سبب را چشیدیم، اهل دلان به ما من ذهنی را شناساندند تا بتوانیم در فضای بی خودی صاحب‌خانه را ببینیم، ولی باز بی وفایی کردیم و با حرص «هرچه بیشتر بهتر» مثل خرس از دکان پول به دکان مقام و دکان‌های دیگر پرسه زدیم و با فراموشی و ناسپاسی از هر خانه‌ای که ذهن نشان داد گدایی کردیم و قانون جبران را رعایت نکردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶

بر درِ آن مُنعمانِ چرب‌دیگ

می‌دوی بهرِ ثریدِ مُرده‌ریگ

*ثرید: آتش، آبگوشت

چقدر به خاطر هرچه بیشتر بهتر گدایی می‌کنی و دنبال دیگ‌های چرب و چیلی می‌روی، تا نهایتاً یک آبگوشت مرده‌ریگی به تو برسد که ناچیز است؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۷

چربش اینجا دان که جان فربه شود

کارِ ناوَمید اینجا به شود



جان ما طالب صاحب دلانی مثل مولانا است، نیاز حقیقی ما این است که از بزرگانمان توحید خدا را بیاموزیم تا من ذهنی را خوار کنیم و به صاحب خانه خود وفا کنیم، ما نباید با ناسپاسی و ناامیدی در خانه چیزهای بیرونی مثل پول، مقام و غیره را بکوبیم و تعظیم خدا را فراموش کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحید خدا آموختن؟

خویشتن را پیش واحد سوختن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

با سپاس فراوان

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com